

ملاحظاتى درباره شیوه برخورد به مذهب

حشمت محسنی

E-mail: setare@home.nl

مقدمه: درباره نحوه برخورد مارکسیسم به مذهب، می‌توان مسأله را در دو سطح بررسی کرد: الف- در سطح نظری که می‌توان از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی مسأله را تبیین کرد. ب- در سطح سیاسی که قاعداً باید معطوف به استراتژی سوسیالیستی و محوری‌ترین مسأله آن، یعنی اتحاد طبقاتی کارگران باشد.

الف- در سطح نظری، بررسی مذهب از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی صرفاً به داوری درباره آموزش‌های مذهب اکتفاء نمی‌کند، بل که می‌کوشد زمینه اجتماعی تکوین این آموزش‌ها و نقش و کارکرد آن‌ها را در متن روابط طبقات توضیح بدهد. مثلاً از نظر مارکسیسم کافی نیست که بگوئیم وحی و فرشته‌ای در کار نبوده و خدا و آخرتی در کار نیست و این‌ها همه محصول نادانی انسان‌ها و خرافه هستند بل که باید توضیح داد که این‌ها چرا به وجود آمده و در متن روابط اجتماعی و مبارزات طبقاتی در دوره‌های مختلف چه نقشی داشته‌اند و دارند و چرا این همه دوام آورده‌اند. مارکسیسم مانند ماتریالیسم دوره روشنگری (قرن هیجدهم) مذهب را نقد نمی‌کند، بل که فراتر از آن می‌رود و آن را در متن روابط اجتماعی در سطوح مختلف بررسی می‌کند. بنابراین کافی نیست در برخورد با اسلام مثلاً بگوئیم آن را قبول نداریم، بل که لازم است کارکرد اجتماعی آن و علل دوام آوردن آن را توضیح دهیم. ما نمی‌توانیم فقط مذهب را نفی کنیم بل که ناگزیریم کارکرد اجتماعی و دلیل وجودی آن را تشریح کنیم. و حتی از این فراتر ببینیم چرا بخش بزرگی از کارگران آن را قبول می‌کنند، چطور با آن برخورد می‌کنند و در مبارزات طبقاتی‌شان جایگاه آن کجاست و چه تفسیری از مذهب ارایه می‌دهند؟ و تفسیر کارگران را با تفسیر طبقات بالا چه تفاوت‌هایی دارد.

ب- در سطح سیاسی، برخورد با مذهب نیز مثل برخورد با همه پدیده‌های اجتماعی از موضع طبقاتی باید صورت گیرد و قبل از همه به این سؤال باید توجه کرد که در رابطه با استراتژی سوسیالیستی و اتحاد طبقاتی کارگران چگونه باید با این پدیده برخورد کرد.

اگر از این زاویه به مسأله نزدیک شویم. با یک سلسله سئوالات روبه‌رو می‌شویم که از لحاظ استراتژی سوسیالیستی اهمیت سیاسی زیادی دارند. اولین این سؤال است؟ آیا مذهب را می‌توان صرفاً با تبلیغات علیه آن از میان برداشت یا نفوذش را در میان طبقات محروم کاهش داد؟ پاسخ این مسأله مثبت نیست بی‌شک مبارزه فکری و فرهنگی با خرافات مذهبی در تضعیف آن تأثیر دارد و بنابراین نباید از این مبارزات غفلت شود. اما سؤال این است که اولاً این مبارزه تا چه حد می‌تواند مذهب را تضعیف کند؟ و ثانیاً (ومهمتر این که) این مبارزه را چگونه باید پیش برده شود. کافی است به تجربیات اجتماعی برگردیم و ببینیم که مبارزه با مذهب اولاً آن را یک باره و به سرعت از میان بر نمی‌دارد و ثالثاً اگر به شیوه درستی صورت نگیرد می‌تواند آن را حتی تقویت کند. کفایت در این رابطه همین کشورهای اسلامی (از ترکیه و ایران و مصر و تونس) و از کشورهای بلوک شوروی سابق مثال بیاوریم که مذهب حتی تقویت هم شده است، هرچند که مبارزات شدید و سازمان یافته‌ای علیه آن و به مدتی طولانی صورت گرفته بود. در مجموع پاسخ سؤال اول این است که مذهب چیزی نیست که به سرعت از بین برود و بنابراین سؤال دومی مطرح می‌شود که آیا برای اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان در جهت

سوسیالیسم اول باید آن‌ها را غیر مذهبی کرد تا بعد به سوسیالیسم برگردند یا نه بخشی از آن‌ها علی‌رغم مذهبی بودنشان، می‌توانند حول خطوط همبستگی طبقاتی متحد شوند. احاله استراتژی سوسیالیستی به غیر مذهبی شدن اکثریت مردم و مخصوصاً توده زحمتکش روشن است که حواله دادن آن به روزمحشر است. در تجربه اجتماعی می‌بینیم که بخش بزرگی از مردم علی‌رغم مذهبی بودن (یا لاقلاً اعتقادات مذهبی داشتن) در صف‌بندی طبقاتی مترقی شرکت می‌کنند. راندن مردم و خواستن از آن‌ها که باید ضد مذهبی شوند تا در یک بلوک سوسیالیستی-کارگری شرکت کنند، نادرست است و به اتحاد کارگری و استراتژی سوسیالیستی ضربه می‌زند. این مسأله مخصوصاً اکنون در کشورهای اسلامی که در غالب آن‌ها مذهب در سیاست نقش فعالی پیدا کرده (خواه این نقش در جهت کاهش باشد مانند ایران و خواه در حال اوج‌گیری مثل مصر یا الجزایر) برای جنبش کارگری-سوسیالیستی اهمیت زیادی دارد. ما در همه این کشورها برای مقابله با اسلام‌گرایی ناگزیریم شکاف طبقاتی در آن ایجاد کنیم زیرا هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که بخش بزرگی از نیروی این جنبش از میان زحمتکشان یر می‌خیزد.

سؤال بزرگ برای ما مارکسیست‌ها در کشورهای اسلامی در حال حاضر این است که چگونه باید با مذهب برخورد کنیم که اولاً به تاریخ اندیشی در نعلطیم و تحت عنوان ارتجاعی "احترام به اعتقادات مردم با خرافات کنار نیائیم؟ (فراموش نباید کرد که ما به اعتقادات کسی احترام نمی‌گذاریم و نباید بگذاریم ولی به حق شهروندی همه و از جمله آن‌هایی که نظرات خرافی دارند باید احترام بگذاریم).

ثانیاً یک جنبش طبقاتی به وجود آوریم و نگذاریم مرزبندی‌های مذهبی و غیرمذهبی، همبستگی طبقاتی کارگران و زحمتکشان را تحت‌الشعاع قرار دهد؟ چیزی که خواست ارتجاع است. ثالثاً مذهبی‌های مترقی و مخصوصاً سوسیالیست‌های مذهبی را به عنوان متحدان خودمان فعال کنیم و در مقابل مذهبی‌های ارتجاعی و مخصوصاً دستگاه مذهب و روحانیت و تضعیف آن (این نکته اهمیت بسیار زیادی دارد) آن‌ها را تقویت کنیم. این نوشته اما قصد ندارد به همه مسایل بالا پردازد بل که در صدد است تنها نکاتی را در رابطه دولت با مذهب مورد بررسی قرار دهد.

رابطه دولت با مذهب از دیدگاه مارکسیسم

از نظر مارکسیسم دولت نباید مدافع مذهب مشخصی باشد زیرا با دفاع از ایده مشخصی هر دولتی ناگزیر است آن را بر دیگران که از آن ایده جانبداری نمی‌کنند تحمیل نماید. بنابراین مارکسیسم با هر دولت ایدئولوژیک، با هر دولت آموزش دهنده مردم مخالف است. این امر تنها برای دولت‌های غیر کارگری صادق نیست بل که شامل دولت کارگری نیز می‌گردد. از این رو دولت در برابر شهروندان از مذهب، از نظریه مشخصی پاسداری نمی‌کند بل که برعکس دولت ایدئولوژیک را دولت غیر دموکراتیک تلقی می‌کند. برای این که احکام بدون سند صادر نکرده باشیم مطالعه جدل‌ها و نقدهای پایه‌گذاران مارکسیسم درباره رابطه دولت با مذهب می‌توان روشن‌گر باشد.

در همین رابطه ما به بحث‌های مارکس با باوئر، انگلس با دورینگ، انگلس با بلانکیست‌های فراری، لنین با لیبرال‌ها نگاهی می‌افکنیم. این مطالعه می‌تواند از موارد فوق گسترده‌تر و در نمونه‌های دیگری پیگیری شود. اما فکر می‌کنیم همین نمونه‌ها دستمایه مناسبی برای دریافت و ادراک موضع مارکسیسم در مقابل رابطه دولت مذهب باشد.

الف) نقد مارکس به نظرات برونو باوئر

یکی از اولین نقدهای مارکس در دوران فعالیت سیاسی‌اش به نظریه باوئر درباره رابطه دولت با مذهب اختصاص دارد. گوهر و دورنمایه این نقد در دوران بعدی فعالیت وی محو نمی‌گردد، بل که با صراحت بیشتر در آثار او و انگلس تبلور می‌یابد. مارکس در رساله "مسأله یهود" که در سال ۱۸۴۳ به نگارش درآمد، موضع خود را در این باره از طریق نقد موضع باوئر که از ظاهر رادیکالی برخوردار بود بیان می‌کند. او در این رساله از آزادی مذهب یهودیان در برابر دولت مسیحی دفاع کرده و نقد خود را نه صرفاً از نقطه نظر دفاع از آزادی‌های سیاسی یهودیان بل که از نقطه نظر سیر تکامل دولت نیز انکشاف می‌دهد. برونو باوئر در پاسخ به مطالبه یهودیان دایر بر آزادی مذهبشان می‌گوید: "از نظر سیاسی هیچ کس در آلمان آزاد نیست. خودمان همه آزاد نیستیم. پس چگونه شما را آزاد سازیم؟ شما یهودیان چنانچه خواستار آزادی ویژه‌ای به عنوان یهودی باشید خودپرستید. شما باید به عنوان آلمانی برای رهایی سیاسی آلمان و به عنوان انسان برای رهایی نوع بشر فعالیت کنید". مارکس در نقد موضع باوئر از یک طرف بر تناقضات منطقی نظرات او انگشت می‌گذارد و از طرف دیگر با مراجعه به تجربه واقعی بطلان نظر او را ثابت می‌کند. مارکس از باوئر می‌پرسد "آیا نقطه نظر رهایی سیاسی این حق را دارد که از یهودیان نابودی یهودیت و از انسان نابودی مذهب را بخواهد؟ مارکس می‌گوید "باوئر در طرح مسئله در این سطح عاجز می‌ماند، دچار تضادهایی می‌شود. او شرایطی را مطرح می‌کند که برای خود رهایی سیاسی ضروری نیستند. او مسائلی را مطرح می‌کند که در مشکل گنجانده نشده و مشکلاتی را حل می‌کند که مسئله او را بی جواب می‌گذارد... و از بررسی رابطه بین رهایی سیاسی و رهایی انسان عاجز می‌ماند". (۱)

مارکس در همین راستا می‌گوید "بنا بر عقیده باوئر انسان باید "امتیاز ایمان" را قربانی کند تا در موقعیتی قرار گیرد که حقوق عمومی بشر را دریافت نماید". اما از نظر مارکس رهایی یهود مستلزم "قربانی کردن" امتیاز ایمان نیست، دست کشیدن یهودیان از یهودیت نیست. او در این باره با تفکیک رهایی سیاسی از رهایی انسان به این مسئله چنین پاسخ می‌دهد. رهایی سیاسی یهود، مسیحی، انسان مذهبی به طور کلی رهایی دولت است از یهودیت، مسیحیت و از مذهب بطور کلی. دولت به شکل و ترتیبی مختص ماهیتش به عنوان دولت با رهایی‌اش از مذهب دولتی / خود را از مذهب رها می‌سازد. یعنی با به رسمیت نشناختن هیچ مذهبی، و به جای آن با به رسمیت شناختن خود به عنوان دولت [خود را تصدیق می‌کند]. رهایی سیاسی از مذهب رهایی کامل و قایم به ذات خود، از مذهب نمی‌باشد، زیرا رهایی سیاسی شکل کامل و قایم به ذات رهایی انسان نیست.

مارکس در نوشته مسئله یهود البته تنها به تناقضات منطقی نظرات باوئر انگشت نمی‌گذارد بل که با مراجعه به تجربه کشورهای فرانسه و آمریکا نشان می‌دهد که دولت رها شده از دست مذهب با خصوصی شدن مذهب و انتقال آن به جامعه مدنی تناقضی در بر ندارد. و نمونه‌های این دو کشور صحت این ادعا را ثابت می‌کند.

مارکس در سال بعد یعنی در سال ۱۸۴۴ همراه انگلس در رساله "خانواده مقدس" عین همین موضع را تکرار می‌کند و نتایج اعتقادات باوئر را که منجر به سرکوب یهودیان می‌شود یادآوری می‌کند. او در این باره می‌نویسد "جناب ریسر علیه برونو باوئر مدعی است که دولت او (یعنی دولت نقادانه) می‌بایست یهودیان و مسیحیان را کنار بگذارد. حق به جانب ریسر است. زیرا جناب باوئر رهایی سیاسی را با رهایی انسان خلط می‌کند، زیرا دولت می‌تواند نسبت به عناصر آنتاگونیستی واکنش نشان دهد و مسیحیت و یهودیت به مثابه‌ی عناصر خائنانه در مساله یهود فقط توسط حذف اجباری اشخاصی که آنان را نمایندگی می‌کنند، توصیف می‌شود (به‌عنوان مثال، همان‌طور که حکومت ترور از طریق به زیر گیوتین فرستادن محترمان، قصد داشت به احتکار پایان دهد، جناب باوئر نیز می‌بایست یهودیان و مسیحیان، هر دو را در دولت نقادانه‌ی خود حلق‌آویز کند." (۲)

چنان که مشاهده می‌کنیم ضدیت دولت با مذهب خاصی به حلق‌آویز کردن پیروان آن منجر می‌شود از همین رو است که مارکس با نظرات باوئر مخالفت ورزیده و آن را غیر دموکراتیک می‌داند.

ب) مجادله انگلس با دورینگ درباره مذهب

انگلس در رساله آنتی دورینگ در فصل سوم که به مسائل مربوط به سوسیالیسم می‌پردازد در بخش پنجم این فصل که با عنوان "دولت، خانواده، تعلیم و تربیت" مشخص می‌شود در بحث با دورینگ نکاتی ارائه می‌کند که بلحاظ موضع مارکسیست‌ها و متد برخورد به مذهب حایز اهمیت است. همخوانی نظرات دورینگ با فرقه‌های ضد مذهبی چپ کشور ما در این بحث بنحو شگفت‌انگیزی مشاهده می‌شود در این بحث ابتدا انگلس طرح می‌کند که آقای دورینگ متعلق به کشوری است که در آن‌جا "هرکس به طریق خود رستگار می‌شود" سپس می‌پرسد "بیش از این چه می‌خواهیم؟ آن‌گاه پاسخ می‌دهد "ما چه می‌خواهیم علی‌السویه است مسئله بر سر اینست که آقای دورینگ چه می‌خواهد". او در همین جا بر تفاوت رهایی در دولت "فردریک دوم" و رهایی در دولت آینده دورینگ انگشت می‌گذارد. در حالی که در دولت فردریک دوم این حق پذیرفته می‌شود که "هرکس به طریق خود رستگار شود"، این اجازه اما در دولت مطلوب دورینگ برای رستگاری افراد وجود ندارد. دورینگ در این باره می‌گوید: "در جامعه آزاد دیگر هیچ گونه تبعدی وجود نخواهد داشت زیرا هر یک از اعضاء آن بر این پندار کودکان بدوی غلبه کرده است که در بالا یا ماورای طبیعت ذواتی وجود دارند که بر آن‌ها می‌توان بوسیله ایثار و عبادت تأثیر گذاشت بنابراین یک سیستم سوسیالیته به مفهوم درست کلمه... باید کلیه‌ی وسائل چشم‌بندی مذهبی و همه عوامل اساسی عبادات مذهبی را ملغی سازد". انگلس می‌گوید بدین‌سان با فرمان دورینگ مذهب قدغن خواهد شد. انگلس در پاسخ به دورینگ تلاش می‌کند ابتدا سیر تحول مذهب و اشکال آن را توضیح دهد. سپس دو شیوه مبارزه علیه مذهب را با هم مقایسه می‌کند. یکی شیوه "بیسمارکی"، مصنوعی و قهرآمیز مبارزه علیه مذهب و دیگری شیوه‌ای که با نابودی فلسفه وجودی مذهب به نابودی طبیعی آن کمک می‌کند. او در این رابطه می‌گوید: "... هرگاه انسان دیگر نه فقط تعقل، بل که تحکم نیز کرد، تازه آن وقت است که آخرین نیروی بیگانه‌ای نیز که اکنون در مذهب منعکس می‌شود، ناپدید خواهد شد و با آن بازتاب مذهبی نیز از بین می‌رود و آن‌هم به این دلیل ساده که دیگر چیزی برای بازتاب شدن وجود ندارد. ولی آقای دورینگ نمی‌تواند آن قدر صبر کند تا مذهب به مرگ طبیعی‌اش بمیرد. او رادیکال‌تر عمل می‌کند. او از بیسمارک هم بیسمارک‌تر شده است. او قوانین شدیدتری

را صادر می‌کند و آن‌هم نه فقط علیه کاتولیسیسم بل که علیه همه مذاهب به‌طور کلی، او ژاندارم‌های آینده‌اش را به‌جان مذهب می‌اندازد و از آن شهید درست کرده و عمرش را تمدید می‌کند. بهر جا که می‌نگریم با سوسیالیسم خاص پروس روبه‌رو می‌شویم". (۳) چنانکه مشاهده می‌شود شیوه برخورد دورینگ نه تنها مذهب را به‌سوی نابودی سوق نمی‌دهد بل که آن را به "شهید" و قدیس تبدیل می‌کند و به بقای عمر آن کمک می‌نماید. جالب این است که همین شیوه برخورد به مذهب توسط بیسمارک آزمایش می‌شود که نتیجه آن البته رشد و گسترش کاتولیک‌ها در جامعه آلمانی بوده است. ما در بخش دیگری که از طریق فشار و اجبار دولتی قصد نابودی مذهب را داشته‌اند این مسئله را بررسی خواهیم کرد.

ج) مجادله انگلس با بلانکیست‌های فراری

یکی دیگر از جدلهائی که به مسئله شیوه برخورد به مذهب روشنائی می‌اندازد بحث انگلس با بلانکیست‌های فراری است. بلانکیست‌های فراری نظیر فرقه "حزب کمونیست کارگری" تمایل فراوانی داشتند که "جزء افراطی‌ترین افراطیون" باشند. بلانکیست‌ها به‌وسیله دستوری خدا را از میان برداشتند و در جامعه مورد نظر خود نیز نحوه برخورد به مذهب را نیز چنین وعده داده‌اند:

"باشد تا کمون برای همیشه بشریت را از شر این شیخ فقر گذشته "خدا" از شر این عامل (خدائی که موجود نیست عامل می‌شود!) فقر امروزی رهائی بخشد. در کمون جائی برای کشیش‌ها نیست، هر میتینگ مذهبی و هر تشکیلات مذهبی باید ممنوع اعلام گردد".

انگلس در نقد مواضع بلانکیست‌ها روی چند نکته انگشت می‌گذارد که برای بحث ما اهمیت دارد. اولین نکته‌ای که انگلس در نفی مواضع بلانکیست‌ها مورد تأکید قرار می‌دهد این مسئله است که با فرامین قانونی با احکام حقوقی بر روی کاغذ نمی‌توان اعتقادات مذهبی را که در ریشه در اعماق تاریخ انسان دارد براحتی از بین برد. انگلس در این باره می‌گوید: "این خواست که مردم را به‌وسیله فتوای مفتی‌ها به لامذهب تبدیل نمایند، توسط دو نفر از اعضای کمون امضاء شده است که حقیقتاً به اندازه کافی فرصت داشته‌اند بفهمند که اولاً روی کاغذ به‌طور فراوان می‌توان احکامی صادر کرد، بدون آن که احتیاجی به عملی شدن داشته باشد".

دومین نکته‌ای که انگلس تلاش می‌کند توجه‌مان را به آن معطوف کند مسئله شیوه مبارزه با مذهب است. برای انگلس شیوه مبارزه با مذهب علی‌السویه نیست، از نقطه نظر انگلس جنبش سوسیالیستی مجاز نیست از هر طریق ممکن با مذهب مبارزه کند بل که تنها از طریق و شیوه معینی می‌توان و باید با مذهب مبارزه کرد. از نظر انگلس تصادفاً شیوه‌هائی در مبارزه با مذهب وجود دارد که تنها در خدمت مذهب است و به آن خدمت می‌کند. از همین روست که انگلس شیوه مبارزه با مذهب توسط بلانکیست‌ها را در خدمت مذهب می‌داند. او در همین رابطه با صراحت می‌گوید: "پیگرد بهترین وسیله‌ایست برای تقویت اعتقادات مخالف: تا این جا روشن است که: تنها خدمتی که امروز هنوز می‌توان به خدا نمود، اینست که لامذهبی را به عنوان یک بند (قانونی) اجباری اعلام کرد و قوانین مبارزه با فرهنگ کلیسائی بیسمارک را به‌وسیله قدغن کردن مذهب به‌طور کلی پشت سر گذاشت". یا در قطع‌های دیگر چنین می‌گوید: "بلانکیست‌های ما با کمونیست‌ها در یک چیز مشترکند و آن‌هم این که می‌خواهند دورترین و افراطی‌ترین مواضع را نمایندگی کنند. به همین علت هم آن‌ها، در حاشیه گفته باشم، با وجودی که اهدافشان

مخالف اهداف آن‌های دیگر است ولی در شیوه عمل کرد، اغلب آن‌ها را همراهی می‌نمایند یعنی موضوع بر سر این است که در مورد لامذهبی افراطی‌تر از هر کس دیگر باشند. امروزه لامذهب بودن، خوشبختانه هنری نیست. بهمین علت هم، در حاشیه بگویم، آن‌ها با وجودی که اهدافشان مخالف اهداف طرف دیگر است ولی در شیوه اغلب آن‌ها را همراهی می‌نمایند" (۴).

د) انتقاد لنین به لیبرال‌های روسیه درباره آزادی فعالیت کشیشان

دفاع از آزادی مذهب و مخالفت با الغای مذهب تنها به مارکس و انگلس محدود نمی‌شود بل که لنین نیز از حق دموکراتیک فعالیت مذهبی‌ها دفاع می‌کند. این موضع لنین البته تنها به دوره قبل از انقلاب اکتبر محدود نمی‌شود بل که پس از انقلاب اکتبر نیز می‌توان آن را مشاهده کرد. لنین در بحث با لیبرال‌های روسیه که به مقطع انتخابات دومای چهارم در سال ۱۹۱۲ برمی‌گردد. در مخالفت با نظر لیبرال‌ها که خواهان ممنوعیت سیاسی کشیشان هستند می‌گوید: "دموکرات‌ها هرگز نمی‌توانند این نظر را داشته باشند که کشیشان نباید در امور سیاسی شرکت کنند. این یک نظر فوق ارتجاعی است و فقط به ریاکاری رسمی منتهی می‌شود و نه چیزی بیش‌تر. هر اقدامی که برای محروم ساختن گروه یا بخش خاصی از جمعیت از سیاست و از مبارزه طبقاتی اتخاذ شود، در عمل ناممکن و غیر قابل اجرا خواهد بود.... دموکرات‌های کارگر از آزادی مبارزه سیاسی همه، از جمله کشیشان طرفداری می‌کنند ما با شرکت کشیشان در مبارزه انتخاباتی، در دوما و غیره مخالف نیستیم، بل که فقط با امتیازات قرون وسطائی روحانیت مخالفیم". (۵)

چنان‌که می‌بینیم لنین از موضع دموکراتیک حق شهروندی کشیشان را ملغی نمی‌کند و از حق کشیشان از حق دموکراتیک انتخاب شدن و انتخاب کردن کشیشان دفاع می‌کند. معهداً لنین در همان‌جا صراحتاً با "امتیازات" کشیشان مخالفت می‌ورزد. و این موضع البته به کشیشان منحصر نمی‌شود و او با هرگونه امتیازطلبی از سوی هر گروه اجتماعی دیگر نیز مخالفت می‌ورزد. بعد از انقلاب اکتبر دولت کارگری جدایی دین از دولت و جدایی آموزش از مذهب را رسمیت می‌بخشد و مذهب از قلمرو دولت به عرصه جامعه مدنی و امر خصوصی افراد منتقل می‌شود. با وجود این که لنین برای حزب کمونیست نه البته دولت "سازماندهی وسیع تبلیغات علمی-آموزشی و ضد مذهبی" را ضروری می‌داند تا به "توده‌های زحمتکشان" کمک کند که از "قید تبلیغات مذهبی" رهایی پیدا کنند معهداً همان‌جا هشدار می‌دهد که "کاملاً ضروری است که از اهانت کردن به عواطف مذهبی افراد، که تنها به تشدید تعصب مذهبی منجر می‌گردد، خودداری شود".

اکنون پس از مطالعه نظرات مارکس و انگلس و لنین ضروری است بیلان کار و نتایج اقدامات ضد مذهبی برخی از دولت‌ها را که این سیاست را پیش گرفته‌اند مورد ملاحظه قرار دهیم. در این رابطه نمونه‌های فراوانی وجود دارد که ما به سه نمونه اشاره خواهیم کرد.

الف- نمونه بیسمارک

در سال‌های هفتاد قرن نوزده بیسمارک با طرحی بنام "مبارزه فرهنگی" به جنگ کاتولیک‌ها که در حزبی به‌نام "حزب مرکز" گرد آمده بودند دست می‌زند. بیسمارک گام به گام کاتولیک‌ها را تحت فشار قرار می‌دهد. ابتدا شعبه کاتولیکی وزارت فرهنگ پروس را منحل می‌کند. سپس یک رشته از قوانین مبنی بر تجدید کاتولسیسم به تصویب می‌رساند. کنترل مذهبی مدارس، ازدواج و طلاق از دست کلیسا خارج می‌شود فعالیت گروه‌های مذهبی

نظیر "ولایت مسیح" ممنوع می‌گردد. وارد شدن در جرگه و لباس روحانیت تحت کنترل دولت قرار می‌گیرد، نظام کلیسائی تحت کنترل دادگاه سلطنتی قرار گرفت. این همه فشار و زور به کاتولیک‌ها البته منجر به عقب نشینی خود "مبارزه فرهنگی" گشت و هدف بیسمارک که سرپوش گذاشتن به روند دموکراسی در رایش از طریق دامن زدن به جنگ مذهبی بود ناموفق از آب در می‌آید تا این که در سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ طرح مبارزه فرهنگی به کلی کنار گذاشته می‌شود. لازم به توضیح نیست که پاره‌ای از این اقدامات باید در دستور کار قرار گیرد، بحث ما در این جا ناظر بر شیوه‌ای است که می‌خواهیم این اهداف را عملی کنیم. بنابراین مخالفت با شیوه بیسمارکی مبارزه با مذهب تأیید امتیازات کاتولیک‌ها نیست.

نمونه کمال آتاتورک

روند مبارزه علیه دین و پایه‌گذاری دولت لائیک در ترکیه یکی از نمونه‌های جالب مبارزه انحرافی با مذهب را نشان می‌دهد. کمال آتاتورک مبارزه "رادیکالی" علیه مذهب از ابتدای روی کار آمدن خود آغاز می‌کند. در دوران جمهوری آتاتورک "وزارت امور دینی و اوقاف" منحل می‌گردد، کلیه مدارس دینی ممنوع می‌شود، محاکم شرع انحلال می‌یابد، به سرگذاشتن فنیه و عمامه ممنوع می‌شود، به جای الفبای عربی الفبای لاتین انتخاب می‌شود، عبارت‌های عربی و دینی از نماهای ساختمان‌های عمومی پاک می‌شود و برای ساختمان‌های شخصی نیز استفاده از آن ممنوع می‌گردد، در سال ۱۹۲۵ آتاتورک اعلام کرد که "در جمهوری ترکیه جایی برای شیخ، درویش، مرید، دده، سید، چلبی، بابا، امیر، نقیب، خلیفه، رمال، دعانویس و جن‌گیر وجود ندارد و دادگاه ویژه جمهوری حکم انحلال همه فرقه‌ها و طریقت‌ها و مصادره زاویه‌ها و تکیه‌ها را صادر کرد." (۶) این فشارها و تصمیمات عرصه‌های دیگری را نیز در بر می‌گیرد که در آن دوران تنها به مخفی شدن مذهب کمک کرده است. پس از مرگ آتاتورک مذهب در دوره اینونو دورخیز می‌کند و کم‌کم جای پای خود را مستحکم می‌نماید. بعد از دوره اینونو و مخصوصاً پس از کودتای نظامیان مذهبی‌ها به سرعت رشد کرده و شهرهای بزرگی را به تسخیر خود در می‌آورند. قدرت‌گیری حزب رفاه تا به آن جا گسترده می‌گردد که سرانجام با دخالت نظامیان مانع رشد جریان مذهبی در ترکیه می‌شود.

نمونه استالین

در اواخر دهه بیست مبارزه علیه مذهب در شوروی ابعاد بی‌سابقه‌ای به خود می‌گیرد. در این دوره "سرکوب بی‌رحمانه فعالیت‌های ضد انقلابی سازمان‌های مذهبی" در دستور قرار می‌گیرد. آزادی بیان عقاید مذهبی ملغاً می‌گردد. دولت رأساً مبارزه با مذهب را به پیش می‌برد. کلیساها و اماکن مذهبی دیگر یکی پس از دیگری بسته می‌شود. بجز مرزبندی با اقدامات خشونت‌بار در قبال مذهب در سال ۱۹۲۸ که به طور صوری اعلام شد تا سال ۱۹۴۳ نه فعالیت مذهبی و نه نهادهای مذهبی نمی‌توانسته به طور آشکار فعالیت کنند. تا این که در این سال استالین با کشیش سرگیس اسقف اعظم کلیسای ارتدوکس دیدار کرد و "محدودیت‌های مذهبی" کاهش پیدا می‌کند و مجدداً "شوراهای مقدس کلیسایی" تشکیل می‌شود. (۷) با وجود سرکوب شدید مذهب نه تنها مذهب نابود نمی‌شود بل که بنا به مطالعه‌ای که پس از ده سال سرکوب مذهب در شوروی انجام می‌گیرد تعداد گروه‌های مذهبی دوبرابر می‌شود.

شیوه برخورد به نیروهای مذهبی و مذهب

بررسی مختصات فکری، سیاسی و پایه اجتماعی نیروهای مذهبی اگر چه لازم‌اند، اما کافی نیستند. بدون اتخاذ یک استراتژی و تاکتیک سنجیده از رابطه جنبش چپ با نیروهای مذهبی، بدون سازمان دادن یک اتحاد طبقاتی با همه کسانی که ضدیت با سرمایه را به برنامه سیاسی خود تبدیل کرده‌اند نمی‌توان علیه سرمایه‌داری مبارزه موثری را سازمان داد. در برخورد با مذهب و نیروهای مذهبی قبل از هر چیز تفکیک دستگاه‌های مذهبی از پیروان آن ضرورت دارد. ما بدون هیچ تردیدی با امتیازات هر دسته و گروهی از جمله دستگاه روحانیت مخالفیم و علیه امتیازات آن مبارزه می‌کنیم. اما تحت هیچ شرایطی خصلت مبارزه علیه این امتیازات دستگاه مذهبی را به اعتقادات مردم مذهبی تسری نمی‌دهیم. مندل حق دارد آن‌جا که می‌گوید "برخورد ما مارکسیست‌ها با کلیسای سنتی با برخوردی که ما با مردم مذهبی می‌کنیم یکسان نیست. برخورد ما به این افراد از زاویه‌ای طبقاتی و انسانی در معنای وسیع آن است. ما نسبت به یک مسلمان یا مسیحی یا هندوی فعال در اتحادیه‌ای که منافع کارگران در یک کارخانه حمایت می‌کند احساس نزدیکی بسیار بیش‌تری می‌کنیم تا نسبت به صاحب آن کارخانه حتی اگر او یک آت‌ه‌ایست به تمام معنا باشد." (۸) این نظر البته مختص مندل نیست و قبلاً توسط مارکسیست‌های بزرگی نظیر انگلس یا لنین ارائه شده است. کفایت مثلاً برخورد انگلس در مقاله "مسیحیت اولیه" یا لنین در "روش برخورد به مذهب" را مورد ملاحظه قرار دهیم. تفکیک دستگاه روحانیت از مردم مذهبی البته نباید به بی‌توجهی به امر جهل و خرافه حتی اعتقادات مذهبی مردم به‌طور عام و کارگران به‌طور خاص منجر گردد. اما مهم است که بیاد داشته باشیم که مبارزه با این خرافه و جهل از جنس مبارزه نظری است که تاثیر واقعی آن پس از حل فقر و بدبختی مردم می‌تواند رویت شود. چپ پوپولیست اما نه درک روشنی از تفکیک مبارزه مارکسیسم با امتیازات دستگاه روحانیت از اعتقادات مذهبی مردم دارد نه دریافتی درستی از جنس مبارزه در این دو سطح. چپ پوپولیست فرقه‌گرا این دو سطح از مبارزه را مخدوش می‌کند و از شیوه یکسانی در مبارزه با مذهب سود می‌جوید. اما چپ رفرمیست به‌خاطر رعایت اعتقادات مذهبی مردم به امتیازات دستگاه روحانیت باج می‌دهد. نمونه اول این برخورد را می‌توان در حزب کمونیست کارگری و نمونه دوم را در برخورد حزب توده سراغ گرفت.

جمع‌بندی کنیم:

۱- دستگاه‌های دولتی حق ندارند له یا علیه مذهب فعالیت کنند دولت لائیک یک دولت غیر مذهبی است نه دولت ضد مذهبی. جدایی دستگاه دولت از دستگاه مذهب یکی از لوازم تکوین دولت دموکراتیک است البته هر دولتی که در آن جدایی دین از دولت وجود داشته باشد لزوماً و ضرورتاً دولت دموکراتیک نیست اما هیچ دولت دموکراتیکی وجود ندارد که یکی از مختصات آن جدایی دین از دولت نباشد. به قول فرانس مهرینگ "وقتی طبقه کارگر در برنامه خود جمله‌ی "مذهب امر خصوصی است" را می‌آورد معنای آن این است که اولاً دولت نباید توهم مذهبی را تقویت کند و ثانياً کسی حق ندارد جلوی توجه فرد به این توهم را بگیرد." (۹) بنابراین برخورداری از مذهب یا نداشتن مذهب جزء حقوق شهروندی است و دولت جز پاسداری از این حقوق تکلیفی ندارد.

۲- الغای مذهب توسط فرامین دولتی یا سرکوب اعتقادات مذهبی مردم توسط دولت نه تنها مذهب را از بین نمی‌برد بل که تنها آن را زیرزمینی و مخفی می‌کند و در بدترین حالت می‌تواند آن را گسترش و توسعه دهد. تجربه سرکوب مذهب توسط دولت نظیر بیسمارک، استالین، آتاتورک نشان می‌دهد راهی که فرقه "حزب کمونیست کارگری" در پیش گرفته، تجربه شده و آزمایش خود را پس داده است. هانری لوفور در این باره می‌گوید: "مارکسیسم کمترین اشتراکی با ضد روحانیت ساده لوحانه ندارد پیشنهاد نمی‌کند که مذهب زیر فشار و تعقیب قرار گیرد. درست بر عکس! انگلس در تفسیر اندیشه مارکس "کمون" ۱۸۷۱ را سرزنش می‌کند که می‌خواسته است مذهب را منسوخ کند. برخی "کمونارها" -بلانکیست‌ها و نه مارکسیست‌ها- در این باره فرمانی صادر کرده بودند! انگلس این شیوه "تبدیل انسان‌ها به منکران خدا به فتوای مفتی" را به مسخره می‌گیرد. او اظهار عقیده می‌کند که "اولاً می‌توان بی نهایت فرمان روی کاغذ صادر کرد بی آن که یکی اجرا شود" و ثانیاً "فشار و تعقیب بهترین وسیله برای تقویت ایمان است ... اما بر عکس مارکس و انگلس اقدامات دموکراتیکی که به وسیله کمون صورت گرفت، به خصوص جدایی کلیسا از دولت، و عدم وابستگی آموزش به مذهب را بدون درنگ مورد تأیید قرار دادند" (۱۰) حتی تروتسکی که تا حدودی درک مکانیکی از روند زوال مذهب دارد و فکر می‌کند با "الکتریکی کردن" جامعه، مذهب رو به نابودی می‌گذارد معهداً او ضروری می‌بیند هشدار دهد: "تنها با بستن کلیساها، آن چنان که در بعضی نقاط انجام شده است، و یا با افراط و یا تفریط اداری، نه تنها قادر نخواهیم بود به هیچ موفقیت قطعی دست یابیم، که بالعکس راه را برای قوی‌تر کردن مذهب هموار می‌کنیم." (۱۱) در نزد پاره‌ای دیگر از مارکسیست‌ها نه تنها دولت بل که حزب نیز نباید بی‌خدایی را بخشی از هویت برنامه‌ای خود تبدیل کند مثلاً میشل لووی در این باره می‌گوید: "در جنبش کارگری اروپا مارکسیست‌های زیادی به شیوه رادیکال با مذهب مخالفت کرده و در عین حال معتقد بودند که جنگ الحادی علیه ایدئولوژی مذهبی می‌بایست تابع الزامات مشخص مبارزه طبقاتی باشد چرا که مبارزه طبقاتی، ضروری می‌سازد اتحاد بین کارگرانی که به خدا اعتقاد دارند و کارگرانی که به خدا اعتقاد ندارند، حفظ شود. لنین که مذهب را به مثابه "غبار اسرارآمیز" به باد انتقاد می‌گرفت، در مقاله‌ای که در سال ۱۹۰۵ نوشت، اعتقاد راسخ داشت که بی‌خدایی نباید جرئی از برنامه‌ی حزب محسوب شود زیرا "وحدت این جنگ واقعاً انقلابی طبقات ستم دیده برای رسیدن به بهشتی در روی زمین برای ما از وحدت عقیده‌ی کارگران بر سر بهشت آسمانی مهم‌تر است." (۱۲) روزا لوگزامبورگ نیز در نوشته‌ی کوتاهی تحت عنوان "کلیسا و سوسیالیسم" با وجود بی‌اعتقادی به خدا، بیش‌تر به سیاست ارتجاعی کلیسا و سنت آن حمله می‌کرد تا به مذهب" (۱۳) چنان‌که مشاهده می‌کنیم این سنت در مارکسیسم ریشه‌های محکم و عمیقی دارد.

ج- مذهب تصادفی به وجود نیامده است که با تبلیغ علیه آن، بتوان آن را نابود کرد. به قول میشل لووی "مذهب بر خلاف فلسفه عصر روشنگری (که مذهب را توطئه کشیش‌ها می‌داند)" (۱۴) از شرایط عینی و ذهنی "مردم ستم دیده، از جهان بی‌قلب و از جهان بی‌روح" متولد شده است مذهب بدون نابودی شرایط و فلسفه وجودی آن از بین نمی‌رود. مارکسیسم معتقد است مذهب جزء سرشت انسان نیست و می‌تواند در مرحله‌ی معینی از تکامل نوع بشر رو به زوال بگذارد. اما مارکسیسم هیچ شباهتی به روایت ساده‌لوحانه فرقه حزب کمونیست کارگری ندارد که فکر می‌کند با تبلیغات ضد مذهبی و "روشنگری" می‌تواند مذهب را نابود کند

شیوه برخورد اصولی با مذهب را مارکس به نحو روشنی چنین بیان کرده است "خواست من این است که مذهب بیشتر از طریق نقد وضعیت سیاسی مورد انتقاد قرار گیرد تا اوضاع سیاسی از طریق نقد مذهب، زیرا این رویکرد با حال و هوای یک روزنامه و آموزش همگان بیش تر خوانایی دارد، چرا که مذهب به خودی خود محتوایی ندارد و آبشخور آن نه در آسمان که در زمین است و با از میان رفتن واقعیت بازگونه که مذهب خود تئوری آن است فرو می‌ریزد" (۱۵) بیگانگی، تحریف و مسخ ایده‌های مارکسیسم نزد فرقه‌ها حالا دیگر روشن تر از آفتاب نیمه روز است. به نظر من مساله اصلی در شرایط کنونی این نیست که بدفهمی و کژفهمی فرقه‌ها از مارکسیسم را با استناد به نوشته‌های پایه‌گذاران این مکتب نشان دهیم. مساله اصلی این است چرا این فرقه‌ها تعدد دارند روز روشن و به طور آشکار مارکسیسم را تحریف و یک روایت استبدادی، خودکامه و توتالیتیر از آن ارائه دهند. این مساله‌ای است که نیاز به پاسخ دارد و باید در فرصت دیگر به آن پرداخت.

منابع:

- ۱- مساله یهود- کارل مارکس
- ۲- خانواده مقدس- کارل مارکس ص ۱۷۱
- ۳- آنتی دورینگ- فردریک انگلس ص ۳۰۴
- ۴- ملاحظاتی در باره برنامه پناهندگان بلانکیست- فردریک انگلس
- ۵- لیبرال‌ها و کشیش‌ها- لنین
- ۶- دین و دولت در ترکیه- نادر انتخابی- نگاه نو شماره ۲۵
- ۷- استالین تزار سرخ- ایزاک دویچر- ص ۲۶۵
- ۸- ارنست مندل- نشریه اطلس
- ۹- کارگران و مذهب- فرانس مهرینگ
- ۱۰- مارکسیسم و مذهب- هانری لوفور- باقر مومنی ص- ۹ اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی
- ۱۱- مارکسیسم و مذهب- تروتسکی- ترجمه سیامک شایان
- ۱۲- مارکسیسم و مذهب- بیدار شماره ۴ ص ۱۴
- ۱۳- همان جا ص ۱۴
- ۱۴- در باره تغییر جهان مقاله مارکسیسم و مذهب ص ۵۱ نوشته میشل لووی
- ۱۵- منبع شماره ۱۲ ص ۳۰